



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

از گروندریسه تا سرمایه و پس از آن: قبل و بعد جورج کانتزیس

ترجمه‌ی: بهرام صفایی



فروردین ۱۴۰۰

اما در واقع، آنها شرایط مادی پاشاندن آن پایه هستند.

کارل مارکس، **گروندریسه** {ص. ۵۶۰} [۱]

این پوسته تکه تکه خواهد شد.

کارل مارکس، **سرمایه**

مقاله‌ی حاضر تا حدی از سنخ مارکس‌شناسی است، به یاد آن فوران آتشفشان‌وار کار ذهنی که به دفترهایی انجامید که اکنون به‌عنوان **گروندریسه** یا **خطوط عمده‌ی نقد اقتصاد سیاسی** (پیش‌نویس خام) می‌شناسیم، و تا حدی تاریخ مفهومی معاصر از «شکاکیت به فناوری» فزاینده‌ی جنبش ضدسرمایه‌داری. مراد من از «شکاکیت به فناوری» رویکردی سیاسی است که مرکزیت دگرگونی فناورانه را در مبارزه با سرمایه‌داری زیر سوال می‌برد. در نوشته‌ی پیش رو برخی تناظرها میان اندیشه‌ی مارکس از ۱۸۵۷ تا ۱۸۸۲ را با رشته‌ای از درونمایه‌ها در جنبش ضدسرمایه‌داری از دهه‌ی ۱۹۶۰ تا به امروز (با اشاره‌ی خاص به ایالات متحد) دنبال می‌کنم.

این تلاش به ناگزیر قرار است اندکی سوژکتیو و با صبغهای خودزندگی‌نامه‌ای باشد. ادعا نمی‌کنم علت‌های ساختاری یا علی برای این تناظرها یافته‌ام، گرچه تشخیص محدودیت‌های تأثیر انقلابی رواج کار ذهنی در تولید سرمایه‌داری در هر دو مشترک است.

پاره‌ی نخست

گروندریسه: تضاد سرمایه یا تضاد در متن؟

گروندریسه را می‌توان از منظر فناوری خواند، در حکم گامی در مسیر رسیدن به سرمایه، یا قائم به خود، در حکم متنی جذاب و خودبسند که سرشار است از خطوط حرکت بدیل سحرانگیز. برونو گولی این دو رویکرد را در تقابل قرار می‌دهد. یکی از این دو را به نگرانی نسبت می‌دهد که ادعا می‌کند «گروندریسه پیش‌نویسی خام نیست که به کار اهداف متن‌شناختی بیاید (به‌نقل از گولی، ص. ۷۶)، بلکه متنی سیاسی و قائم به خود است»، و دیگری را به رسدولسکی که ادعا می‌کند گروندریسه تدارکی بی‌پروا برای سرمایه است (گرچه «نباید ... شباهت‌های این دو اثر را بزرگنمایی کرد» {۷۶}).

در کنار جذابیت گروندریسه، که نگرانی و رسدولسکی بر آن صحنه می‌گذارند، پیچیدگی و عدم‌انسجام آن را نیز نباید از یاد برد. قطعاتی در **گروندریسه** هست که رک‌وراست این پرسش را پیش می‌آورد: آیا با

تضادهای دیالکتیکی سرمایه (که ویژگی هر کلیت بی‌کران آینده است) روبرویم یا تضادهای منطقی سرراست (کران‌مند) کارل مارکس؟

یکی از مهم‌ترین معضلات درک انقلاب ضدسرمایه‌داری رابطه‌ی دو «گرایش» یا «قانون» انقلاب‌آفرین اصلی در توسعه‌ی سرمایه‌داری است که مارکس در *گروندریسه* تشخیص می‌دهد: (۱) نرخ نزولی سود (۷۴۵-۷۵۸ {۵۹۳-۶۰۴}) و (۲) «شکست» آفرینش و اندازه‌گیری ثروت به ترتیب از طریق کار و زمان کار (۶۹۰-۷۱۲ {۵۵۰-۵۶۵}). این گرایش‌ها اوج مضاعف و بازگفته‌ی این اثر را شکل می‌دهند، اما آیا این دو گرایش همسازاند؟

نخستین گرایش ابتدا در *گروندریسه* این‌گونه بیان می‌شود:

بنابراین با فرض یکسان بودن ارزش اضافی، یکسان بودن نسبت کار مازاد به کار لازم، نرخ سود وابسته است به نسبت جزیی از سرمایه که به ازای کار زنده مبادله می‌شود و جزیی از آن که در شکل مواد خام و وسایل تولید وجود دارد. بنابراین، هنگامی که جزء مبادله‌شده با کار زنده کاهش می‌یابد، کاهش متناظر در نرخ سود رخ می‌دهد. بنابراین، به همان درجه‌ای که سرمایه به‌مثابه‌ی سرمایه فضای بیشتری را در فرآیند تولید نسبت به کار بی‌واسه اشغال می‌کند، یعنی هرچه افزایش ارزش مازاد نسبی بیشتر باشد — در نیروی ارزش‌آفرین سرمایه — نرخ سود بیش‌تر کاهش می‌یابد. (۷۴۷ {۵۹۴})

مارکس در مدح آن می‌گوید: «[قانون نرخ نزولی سود] مهم‌ترین قانون اقتصاد سیاسی مدرن، و اساسی‌ترین قانون برای فهم پیچیده‌ترین روابط است» (۷۴۸ {۵۹۶}). به‌علاوه، مارکس با زبان «پوسته‌ای» که بعدها در سرمایه به کار گرفت صراحتاً بر معنای انقلابی این «قانون» یا «گرایش» تأکید می‌کند. چرا که این قانون منتهی می‌شود به «واپسین شکل بندگی که فعالیت انسان به خود پذیرفت، یعنی شکل کار مزدی از سویی و سرمایه از سوی دیگر، به این ترتیب مانند پوسته‌ای جدا می‌شود» (۷۴۹ {۵۹۶-۵۹۷ با اندکی تغییر}).

گرایش یا قانون دوم به چند طریق در «قطعه‌ای درباره‌ی ماشین‌آلات» (۶۹۰-۷۱۲ {۵۵۰-۵۶۵}) بیان می‌شود. برای مثال:

(۱) ثروت دیگر نه با زمان کار، بلکه با زمان دردسترس اندازه‌گیری خواهد شد. زمان کار به عنوان سنجی ثروت، خود ثروت را بر مبنای فقر [...] وضع می‌کند. از این‌روست که پیشرفته‌ترین ماشین‌آلات کارگران را وادار می‌کنند تا در مقایسه با انسان وحشی یا در مقایسه با خود کارگر،

هنگامی که ساده‌ترین و زمخت‌ترین ابزارها را استفاده می‌کرد، مدت مطول‌تری کار کند.»
(۷۰۹-۷۰۸) {۵۶۲-۵۶۱}

(۲) «به محض آن که کار در شکل بی‌واسطه‌اش دیگر سرچشمه‌ی بزرگ ثروت نباشد، زمان کار نیز دیگر سنجه‌ی آن نیست و نباید هم باشد و بنابراین ارزش مبادله‌ای هم <نباید سنجه‌ی> ارزش مصرفی باشد.» (۷۰۵) {۵۵۹}

(۳) به میزانی که سرمایه زمان کار - کمیت صرف کار - را به عنوان یگانه مؤلفه‌ی تعیین‌کننده‌ی ارزش وضع می‌کند، کار بی‌واسطه و کمیت آن به عنوان اصل تعیین‌کننده‌ی تولید یا اصل تعیین‌کننده‌ی آفرینش ارزش‌های مصرفی ناپدید می‌شود. کار بی‌واسطه هم به لحاظ کمی به عاملی کم‌اهمیت و کم‌مقدار تقلیل می‌یابد و هم به لحاظ کیفی، به وجه وجودی‌ای، هرچند هنوز غیرقابل چشم‌پوشی، اما زیردست در مقایسه با کار علمی عمومی بدل می‌شود. یعنی کاربرد فناورانه‌ی علوم طبیعی، از سویی، و همچنین در مقایسه با نیروی بارآور عمومی، که از سازمان جامعه در کل تولید نشأت می‌گیرد، نیروی بارآوری که همچون موهبت طبیعی به نظر می‌رسد (اگرچه محصولی تاریخی است). به این ترتیب سرمایه تلاش می‌کند تا خود را به عنوان شکلی که بر تولید مسلط است، منحل کند. (۷۰۰) {۵۵۵}

این قطعات (که به آسانی می‌توان چند برابر آن را نیز آورد) برخلاف قطعات مربوط به «نرخ نزولی سود» نامی مشترک در متون مارکس به ذهن متبادر نمی‌کنند. اما آشکارا همان توالی زمانی را توصیف می‌کنند: کاربرد فزاینده‌ی «کار علمی عمومی» به‌گونه‌ای چشمگیر کار بی‌واسطه در فرآیند تولید و زمان کار به عنوان منبع و سنجه‌ی ثروت را از میدان خارج می‌کند (و این‌جا نوعی تنزل در کار است)، چه به عنوان ارزش مصرفی و چه به عنوان ارزش مبادله‌ای. مفاهیم ارزش - کار هنگامی که در سرمایه‌داری صنعتی روبه‌رشد به کار گرفته شود غیرعملی می‌شوند. به بیان دیگر، نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش بر اثر توسعه‌ی صنعت بزرگ‌مقیاس بیش از پیش نقض می‌شود. در نتیجه من این قانون را «قیاس‌ناپذیری ثروت و زمان کار» می‌خوانم.

پس این دو گرایش چه نسبتی با یکدیگر دارند؟ آیا نرخ نزولی سود شاخص (یا بیان دیگر) گرایش «قیاس‌ناپذیری» است، یا در اندیشه‌ی مارکس نرخ نزولی سود در تضاد با گرایش «قیاس‌ناپذیری» است و دست‌آخر آن را کنار می‌زند؟

گرایش‌های نرخ نزولی سود و قیاس‌ناپذیری فزاینده آشکارا به هم پیوسته‌اند. افزایش نسبت (که بعدها «ترکیب ارگانیک» خوانده می‌شود) سرمایه‌ی پایا و سرمایه‌ی در گردش (که بعدها «سرمایه‌ی ثابت» خوانده می‌شود) به کار لازم (که بعدها «سرمایه‌ی متغیر» خوانده می‌شود) در تفسیر هر دو گرایش ضروری است. هر چه صنعت بزرگ‌مقیاس (یعنی رواج ماشین‌آلات و فنون علمی که کارگر را از مرکز فرآیند تولید دور می‌کند) رشد کند، این گرایش‌ها هم‌زمان بیشتر تشدید می‌شوند، گرچه به شیوه‌هایی متفاوت.

نرخ نزولی سود به این علت در صنعت بزرگ‌مقیاس تشدید می‌شود که انبوه ارزش اضافی که شمار روبه‌کاهش کارگران خلق می‌کنند در مقایسه با ماشین‌آلات و سرمایه‌گذاری در فنون مرتبط با تولید نسبتاً اندک است. حتی در موارد افراطی نیز هنگامی که زمان کار لازم به صفر میل می‌کند و کار روزانه به بیست و چهار ساعت بسط می‌یابد (یعنی بیشینه‌ی قابل‌دستیابی نسبت میان کار اضافی و کار لازم) — کارگران «خوردوخوراک‌شان باد هواست» و بی‌استراحت «مثل ساعت» جان می‌کنند (بهشت سرمایه) — سرمایه‌ی پایا و سرمایه‌ی در گردش فزاینده، به علت نیاز کاهنده به کارگران در فرآیند تولید، سرانجام به نرخ نزولی سود (دوزخ سرمایه) خواهند انجامید.

به همین ترتیب، گرایش قیاس‌ناپذیری در صنعت بزرگ‌مقیاس به این علت تشدید می‌شود که زمان کار لازم به چنان وضعی سقوط می‌کند که ممکن است به افزایشی نسبی در ارزش اضافی از طریق کار ماشین‌آلات و فنون علمی بینجامد. این کاهش زمان کار لازم که توانسته به افزایش زمان کار «در دسترس» بینجامد، در عوض به تحمیل انضباط بازار کار ختم می‌شود که تشدید و گسترش کار اضافی را تحمیل می‌کند. باین‌حال، بخش اعظم ارزش محصولات (حتی با افزودن زمان کار لازم و اضافی) بیش از پیش حاصل ارزش انتقال‌یافته در خلال تولید از سرمایه‌ی پایا و در گردش است. بنابراین، سرمایه در عصر صنعت بزرگ‌مقیاس «سرچشمه»ی ارزش به نظر می‌آید.

رواج ماشین‌آلات و «علم به لحاظ مادی آفریننده و شیئیت‌ساز» به تولید ظاهراً به قیاس‌ناپذیری زمان کار و ارزش، و نیز به نرخ نزولی سود می‌انجامد. آیا این دو گرایش صرفاً دو روی یک سکه‌اند؟ در عین حال این سازگاری ظاهری گرایش‌های نرخ نزولی سود و قیاس‌ناپذیری مسئله‌زاست. برای مثال نرخ نزولی سود وابسته است به کارکرد زمان کار به منزله‌ی سنج‌ی ارزش. وانگهی، نرخ نزولی سود نسبت میان ارزش‌هایی است که با زمان کار معین می‌شود، در غیر این صورت فاقد سرشت و سرنوشتی می‌بودند که در حال حاضر دارند.

اگر قیاس‌ناپذیری ارزش و زمان کار ملغا می‌شدند، هیچ علتی وجود نمی‌داشت که به نرخ نزولی سود مشروعیت و مرکزیت ببخشند. این را می‌توان در تلاش‌هایی در سده‌ی بیستم برای «سرافایی کردن» نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی و کاربست فرضیه‌ی اکیشیو به مثابه‌ی ردیه‌ای بر این گرایش دید (کلیمن ۴۴-۴۵). حامیان سرافا و اکیشیو سنجه‌ی زمان کار برای ارزش را رد می‌کنند و به درکی «کالای هم‌ارز» از ارزش روی می‌آورند (ارزش یک کالا صرفاً مقدار کالای شاخصی است که با آن مبادله می‌شود). سرافا و حامیان، در تلاش‌های «کالای هم‌ارز»شان، پا در راه «اقتصاددانان عامیانه» می‌گذارند که، به گفته‌ی مارکس، «ارزش یک کالا را می‌پذیرند ... تا در عوض آن را برای تعیین ارزش سایر کالاها استفاده کنند» (سرمایه، مجلد اول، ۱۷۴). بنابراین، به جای نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش، تقارن معادلات جبری را برای توصیف مناسبات ورودی - خروجی اقتصاد به کار می‌گیرند تا خاطرنشان کنند کار (که «قیمت»ش همان دستمزد است) لازم نیست بعد ارزشی ارائه کند؛ هر کالای دیگری که به تمام شاخه‌های تولید وارد می‌شود می‌تواند چنین کاری کند، برای مثال آهن یا نفت. اکیشیو، که حامیان سرافا به حرفش دامن می‌زنند، با این حرف استدلال می‌کند بارآوری فزاینده به ۲۴ ساعت برای هر کارگر در مازاد محدود نمی‌شود (هرقدر هم آن کارگر بارآور باشد). محصولات مازاد به ازای هر کارگر برای مدت نامشخصی بالا می‌رود و در نتیجه، با تشدید ورود ماشین‌آلات و دانش علمی به تولید، نرخ سود نه کاهش که افزایش خواهد یافت.

بنابراین گرایش قیاس‌ناپذیری منطقیاً متضاد نرخ نزولی سود است. اگر زمان کار دیگر سنجه‌ی ارزش کالاها، نیروی کار و سرمایه نباشد، در نتیجه نرخ سود مشروعیت و معقولیت خود را از کف می‌دهد. این دو پایان‌بندی اوج‌گیرنده‌ی گروندریسه پرسشی گریزن‌ناپذیر پدید می‌آورد: آیا سرمایه‌داری بر اثر فقدان سنجه نابود می‌شود یا در نتیجه‌ی فقدان سوددهی؟

سرمایه و غیبت گرایش قیاس‌ناپذیری

برای پاسخ به پرسش فوق از منظر مارکس باید سرنوشت این دو گرایش را در دوران پس از نگارش گروندریسه بررسی کنیم. سرنوشت این گرایش‌ها نیز یکسره متفاوت است. قانون یا گرایش نرخ نزولی سود به عنصر بنیادین در واکاوی سرمایه‌داری (و افول آن) بدل شد اما «گرایش قیاس‌ناپذیری» به واقع در مجلدات سرمایه غایب بود. این غیبت قابل توجه بود، اما پژوهشگران مارکسیست اغلب از کنار آن گذشته‌اند. بنابراین ارنست مندل ادعا می‌کند «گام‌های اساسی در شکل‌گیری نظریه‌ی مارکسیستی ... در گروندریسه نهفته است» (۱۰۲). او از آن چه من «گرایش قیاس‌ناپذیری» می‌خوانم ستایش می‌کند اما به غیاب آن در نوشته‌های مارکس پس از گروندریسه اشاره نمی‌کند.

علت حضور پررنگ قانون نرخ نزولی سود روشن است و می‌توان آن را به بیانی موجز در پایان بخشی از مجلد سوم سرمایه یافت که به این قانون اختصاص داده شده: «بحران به این سبب رخ می‌دهد» (۳۷۵}{۳۱۲}). مارکس شواهد پیشینی میرایی سرمایه‌داری را در قانون نرخ نزولی سود دید: «موانع مقابل شیوهی تولید سرمایه‌داری به شکل زیر خود را نشان می‌دهند ... رشد نیروی مولد کار قانونی را در شکل نرخ نزولی سود ایجاد می‌کند که در نقطه‌ی معینی با خود این رشد به خصمانه‌ترین طریق مقابله می‌کند و پیوسته باید توسط بحران‌ها مهار شود» (۳۶۷}{۳۰۵}). گرایش قیاس‌ناپذیری، که گفته شد با قانون نرخ نزولی سود ناسازگار است، به‌ناگزیر از فضای منطقی تحول صریح مارکس در ده سال پس از نگارش دفترهای گروندریسه کنار گذاشته شد. در واقع، برجستگی فزاینده‌ی نرخ نزولی سود به اهمیت قیاس‌پذیری ارزش و زمان کار انجامید. به هر حال، مارکس اثر چابی کمال‌یافته‌اش پیرامون نقد اقتصاد سیاسی، یعنی مجلد اول سرمایه، را با تأکید دوباره بر توان ارزش‌آفرینی سرمایه و شایستگی زمان کار به منزله‌ی سنجه‌ی ارزش کالاها آغاز کرد. به نظر می‌آید هیچ شبهه‌ای پیرامون نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش ندارد.

آیا پس از گروندریسه گرایش قیاس‌ناپذیری به تمامی از اندیشه‌ی مارکس زدوده شد؟ نه، به شیوه‌ای بدیع دگرگون شد. این گرایش به جای آن که در تعارض با نرخ نزولی سود باشد، به مقدمات حیاتی قانون نرخ نزولی سود بدل شد. به بیان دقیق‌تر، از آن‌جا که این قانون به معنای نزول در نرخ عمومی یا میانگین سود است، گرایش قیاس‌ناپذیری بار دیگر در فصل نهم مجلد سوم سرمایه، «تشکیل نرخ عمومی سود (نرخ میانگین سود) و تبدیل ارزش‌های کالایی به قیمت تولید»، پدیدار شد. قیاس‌ناپذیری در این فصل شیوه‌ای است برای فهم این که چگونه نرخ عمومی یا میانگین سود در سراسر نظام سرمایه‌داری می‌تواند محقق شود، حتی اگر بنگاه‌های منفرد و شاخه‌های صنعت ترکیب‌های ارگانیکی از بیخ‌وبن متفاوت و در نتیجه نرخ سود متفاوت داشته باشند (۲۵۴-۲۷۲}{۲۱۳-۲۲۹}).

ادعای فوق را به این علت مطرح می‌کنم که دقیقاً در همین فصل است که مارکس اعلام می‌کند نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش از قرار معلوم غلط است (که همین اساس گرایش قیاس‌ناپذیری است)، و باین حال ادعا می‌کند این نظریه وقتی ماشین‌آلات و محصولات کار ذهنی به تولید کالا وارد شوند به بهترین نحو عمل می‌کند! به بیان دیگر در این فصل زمان کار به عنوان سنجه‌ی قیمت کالاها (روایتی از گرایش قیاس‌ناپذیری) رد می‌شود، به‌ویژه هنگامی که میان ترکیب ارگانیک و بارآوری کار (که ناگزیر در تلاش‌های سرمایه برای مواجهه با نرخ نزولی سود رخ می‌دهد) شکاف عمیقی وجود دارد، و هم‌هنگام زمان کار به عنوان سنجه‌ی جوهره‌ی درونی نظام تأیید می‌شود. اگر تبدیل ارزش به قیمت‌های تولید رخ

ندهد، صنایعی با ترکیب ارگانیک بالا دچار نرخ‌های سود نابسند می‌شوند و نمی‌توانند حضوری هژمونیک در تولید داشته باشند. در واقع تبدیل یادشده امکان می‌دهد که نیروگاه‌های هسته‌ای تولید برق با موفقیت نرخ میانگین سود را (بر اساس سرمایه‌گذاری هنگفت در سرمایه‌ی پایا و سرمایه‌ی در گردش) محقق کنند، حتی اگر ارزش اضافی‌ای که کارگران مشغول به کار در آن‌ها تولید می‌کنند در مقایسه با ارزش اضافی محصول کار کارگران یک بیگاری‌خانه‌ی عادی ناچیز باشد.

این دگر‌دیسی غریب‌گرایش قیاس‌ناپذیری آشکارا بیان‌گر علت این گمان مارکس است که سرمایه‌داری می‌تواند در برابر مبارزه‌ی طبقاتی جان به در برد (از طریق کاربست دانش فنی و علمی برای دگرگونی شرایط تولید که به جابجایی و تفرق کارگران انجامید)، و نیز هم‌زمان علت این که چرا سرمایه‌داری همواره رویاروی موانعی است در برابر بقای خود. دگر‌دیسی قیاس‌ناپذیری همچنین وحدت عینی طبقه‌ی سرمایه‌دار را در برابر مبارزات رقابتی هر یک از این سرمایه‌داران با یکدیگر نشان داد. در واقع، می‌توان در این «اشتراک جمعی» ارزش اضافی عنصری ضروری در خلق طبقه‌ی سرمایه‌دار دید. دست‌آخر این که سرمایه‌داری بدون این دگرگونی هرگز نمی‌توانست دست به کار تولید ارزش اضافی مطلق شود، چرا که دست‌اندازی‌های گاه‌وبیگاه به تولید ارزش اضافی نسبی نمی‌توانست پایدار بماند زیرا نرخ‌های سود به نوبه‌ی خود بسیار ناچیز می‌شد.

این استدلال ساختاری من برای نفی/شمول تر قیاس‌ناپذیری در سرمایه است. همچنین روایتی زندگی‌نامه‌ای وجود دارد که با تبدیل ساختاری گرایش قیاس‌ناپذیری به تبدیل ارزش به قیمت همراه است. مارکس در ۱۸۵۷-۱۸۵۸ دید که به علت استفاده‌ی روزافزون از علم، تکنولوژی و سایر محصولات «عقل عمومی» {General Intellect} گسست نزدیک است. در عمل، موضع مارکس در آن زمان درباره‌ی نزول نرخ سود و «مسئله‌ی تبدیل» مباحثات آینده مشابه منتقدانش بود. به بیان دیگر سنجه‌ی زمان کار بیش از پیش نابسند می‌شود، چرا که شکاف ترکیب ارگانیک به علت کاربست ماشین‌آلات و فنون علمی رشد خواهد کرد. وانگهی، آیا منظور فرضیه‌ی اکیشیو و «قاتلان مارکس» از زمان بوهیم‌باورک تا امروز همین نیست؟ اگر شکاف نسبتاً کوچکی در ترکیب ارگانیک وجود داشته باشد، «معضل» تبدیل ارزش به قیمت‌های تولید و ارزش اضافی به سود بلافاصله به نفع واکاوی زمان کار حل می‌شود. اما این شکاف ناگزیر بیشتر می‌شود، زیرا با تشدید مبارزه‌ی طبقاتی (به‌ویژه بر سر طول روز کاری و خلق ارزش اضافی مطلق)، سرمایه از طریق سرمایه‌گذاری در فناوری موجد ارزش اضافی نسبی واکنش نشان می‌دهد و نیز شاخه‌هایی از صنعت را توسعه می‌دهد که ترکیب ارگانیک پایین‌تری دارد. مارکس می‌نویسد:

شاخه‌های جدید تولید که به‌ویژه در عرصه‌ی مصرف تجملی گشوده می‌شوند، دقیقاً این اضافه‌جمعیت نسبی را پایه‌ی خود قرار می‌دهند، جمعیتی که اغلب به دلیل چیرگی سرمایه‌ی ثابت در سایر شاخه‌های تولید در دسترس قرار می‌گیرد؛ این شاخه‌های تجملی نیز چیرگی عنصر کار زنده را مبنا قرار می‌دهند، و سرانجام به‌آرامی همان مسیر شاخه‌های دیگر را پیش می‌گیرند. (مجلد سوم سرمایه، ۳۴۴ {۲۸۷})

در واقع چه‌بسا بتوان این را در حکم نتیجه‌ی منطقی قانون نرخ نزولی سود و ضدگرایشش گفت، قانونی جدید سر بر می‌آورد: قانون شکاف هرچه بزرگ‌تر میان ترکیب‌های ارگانیک و تفاوت هرچه شدیدتر میانگین میان ارزش‌ها و قیمت‌های تولید. این گشودگی صنایع جدید دارای ترکیب ارگانیک پایین‌آینده‌ی مهم سرمایه‌داری «رو به جهانی‌سازی» امروز ماست. این توانایی حاکی از آن است که سرمایه برای گریز از نرخ نزولی سود راه‌های دررویی دارد و از طریق شکلی از «بی‌کرانی بد» به‌خود عمر جاودان می‌بخشد. کامیابی سرمایه در یافتن این «راه گریز» از معضل نرخ نزولی سود (از طریق ایجاد توازن میان اثرات کار علمی یا شناختی و کار زنده‌ی بلافصل) سرچشمه‌ای مهم برای شکاکیت جنبش ضدسرمایه‌داری اواخر سده‌ی بیستم و اوایل سده‌ی بیست‌ویکم به فناوری بوده است. به این موضوع در بخش دوم جستار حاضر می‌پردازم.

اما مارکس در حین بسط درکش از این معنای کل‌نگرانه‌ی تبدیل فوق و اهمیت گرایش نرخ نزولی سود (که لاجرم متناوباً سبب‌ساز بحران‌ها و «حصارکشی‌های جدید» تر می‌شود)، دریافت که فقط و فقط از طریق عمل سنجه‌ی زمان کار و خلق ارزش به دست کار زنده است که می‌توان باور داشت سرمایه‌داری نه ایده‌ای جاودان همچون فضا، زمان، خویشتن، طبیعت، تاریخ و امر مطلق، به بیان دیگر سرشار از تضادهای خودنگر، بلکه به لحاظ تاریخی نامحدود است. فقط به این علت که ارزش را کار خلق می‌کند و زمان کار سنجه‌ی آن است، سرمایه مانع خود است و انتقال ارزش درون این نظام است که برای اغلب کارگران، و البته، سرمایه‌داران آینده، هر دم خانمان براندازتر می‌شود.

فصل نهم مجلد سوم سرمایه برای نقد و تأیید همزمان نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش به‌نام (یا بدنام) است. در روزهای پیش از انتشار مجلد اول سرمایه، مارکس دریافت این فصل دامی است در انتظار «بی‌فرهنگ‌ها» و «اقتصاددانان عامیانه» که مجلد اول سرمایه را در حکم تأیید نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش قلمداد می‌کنند و چشم‌پسته جاروجنجال راه می‌اندازند:

این جا معلوم خواهد شد چگونه درک و فهم بی فرهنگ‌ها و اقتصاددانان عامیانه به وجود می‌آید، چرا که در مخیله‌شان هرگز چیزی جز شکل بی‌واسطه‌ی نمود روابط، و نه پیوند درونی‌شان، نمی‌گنجد. حال اگر بخواهم پیشاپیش تمام چنین مخالفت‌هایی را رد کنم، ناچارم کل شیوه‌ی دیالکتیکی ترکیب را زایل کنم. بر عکس، جنبه‌ی خوب این روش این است که مدام برای آن افرادی که پیش از موقع حماقت‌شان اثبات می‌شود دام پهن می‌کند. (مارکس و انگلس ۳۹۰)

برخی استدلال می‌کنند که خودِ مارکسِ دام‌گذار به دام این تبدیل افتاد، اما از نگاه خودِ او این چیزی نبود جز «پیوند درونی» سرمایه‌داری که آن را به نوعی کلیت بدل کرده است. این در واقع یعنی کارگر نه فقط به دست یک رییس، بلکه به دست کل طبقه‌ی سرمایه‌دار استثمار می‌شود که بر اساس «عدالت» سرمایه (یعنی هر که بیشتر سرمایه گذاشته سود بیشتری می‌برد) ارزش اضافی آفریده‌ی او را تخصیص می‌دهد. برعکس، هنگامی که فرد با رییس خود مبارزه می‌کند، رویاروی کل طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌ایستد. اما فقط در صورتی می‌توان این تبدیل را درک کرد که از دورنمای کلیت‌ساز سرمایه به بیرون گام بردارد و این فرض سرمایه را کنار بگذارد که این دگرگونی عامل اصلی خلق ارزش است. چرا که سرمایه‌دار منفرد، «اسیر» رقابت و مطالبات کارگران، نمی‌تواند چنین کاری بکند:

[این تبدیل ارزش اضافی] فقط از آن جهت برای او مهم است که کمیت ارزش اضافی تولیدشده در شاخه‌ی او، به عنوان یکی از عوامل تعیین‌کننده در تنظیم سود میانگین دخالت می‌کند. اما این فرآیند در غیاب او انجام می‌شود. وی آن را نمی‌بیند، آن را درک نمی‌کند و در واقع علاقه‌اش را هم بر نمی‌انگیزد ... [با این حال] اکنون با تبدیل ارزش به قیمت‌های تولید، همین پایه‌ی تعیین ارزش از نظر پنهان می‌شود. (سرمایه، مجلد سوم، ۲۶۸-۲۲۵)

این «نقطه‌ی کور» طبقاتی دور از انتظار نیست، اما اقتصاددانان (چه عامیانه و چه نه‌چندان عامیانه) نیز این فرآیند را نمی‌بینند:

تمام نظریه‌های اقتصادی تاکنون یا به‌شدت تمایزهای بین ارزش اضافی و سود، بین نرخ ارزش اضافی و نرخ سود را نادیده گرفته‌اند تا بتوانند تعیین ارزش را به منزله‌ی پایه‌ی خود در نظر بگیرند، یا این که همراه با این تعیین ارزش، هر نوع بنیاد مستحکم لازم برای رویکرد علمی را کنار گذاشته‌اند تا بتوانند به تمایزات ظاهری در سطح پدیداری پای‌بند بمانند. (۲۶۸-۶۹-۲۲۸)

درباره‌ی یک مسئله هیچ شکی نیست، از نگاه مارکس در سرمایه ورود روزافزون ماشین‌آلات و فنون علمی به تولید کالایی این واقعیت را دگرگون نمی‌کند که زمان کار همچنان سنجه‌ی تولید کالایی است.

تصویر انقلاب در سرمایه «هجوم آینده» به رهبری ورود کار ذهنی به تولید نیست. انقلاب باید از «درون» مبارزه‌ی طبقاتی‌ای سر برآورد که زمام آن در دستان نیروی خلاق تمامی کار زنده (ذهنی و یدی، شناختی و غیرشناختی) است و زمان کار سنج‌های آن است. در واقع مارکس در دهه‌ی ۱۸۷۰، پس از شکست خونبار کمون پاریس، حتی شروع کرد به جلب حمایت تمام پاره‌های هنوز موجود «کمونیسم اولیه» در سراسر جهان!

بخش دوم

چه بر سر «کار صفر» آمد؟

ارزیابی متغیر مارکس از نقش علم و فناوری در پایان سرمایه‌داری از گروندریسه تا سرمایه که خلاصه‌ی آن را در بخش نخست آوردیم، همخوان است با دگرگونی تاریخی جنبش ضدسرمایه‌داری از دهه‌ی ۱۹۶۰ تا به امروز. برای مثال این جنبش در دهه‌ی ۱۹۶۰ متأثر از روندهای تجربی مسلط و گفتمان سرمایه‌داری آن دوران بود. این جریان‌ها روشن بودند: از میانه‌ی سده‌ی نوزدهم تا میانه‌ی سده‌ی بیستم افزایش چشمگیری در مزدهای واقعی و کاهش در ساعات کاری رخ داد. در واقع، در ایالات متحد، اگر آن روندها تا پایان سده‌ی بیستم همچنان ادامه داشت ساعات کاری هفتگی به زیر ۳۰ ساعت می‌رسید و مزد واقعی دو برابر امروز بود.

با ایجاد ساده‌ی روندهای گذشته در آینده مجموعه‌ای از صفات ایجاد می‌شود که جامعه‌ی شکل‌گرفته بر اثر این روندها را توصیف می‌کند، مثلاً جامعه‌ی فراغت، جامعه‌ی مرفه، جامعه‌ی وفور، عصر کار صفر، و جامعه‌ی پساکمبود. کل آثار مکتوب درباره‌ی برنامه‌ریزی پیرامون چیزی بود که ناگزیر قلمداد می‌شد: افزایش سریع زمان «آزاد»، «در دسترس» و «فراغت» برای کارگر عادی به علت کاربست علم و فناوری (آنچه در آن دوران «اتوماسیون» یا با بسامد کمتر «کامپیوتری کردن» خوانده می‌شد). جامعه‌شناسان، «آینده‌پژوهان»، و متفکران اجتماعی «جامعه‌ی توده‌ای» این تحول را معضل اوایل سده‌ی بیست‌ویکم می‌دانستند. برای مثال ای. آر. مارتین، مدیر کمیته‌ی انجمن روانپزشکی برای اوقات فراغت و استفاده از آن، ادعا کرد:

ما باید با این مسئله رودررو شویم که اکثریت چشمگیری از مردم ما به لحاظ عاطفی و روانی مهبیای زمان آزاد نیستند [کذا]. این امر به سازگاری‌های ناسالم می‌انجامد که در گستره‌ی وسیعی از وضعیت‌های جامعه‌ستیزانه و روان‌رنجورانه متجلی می‌شود. از جمله عوارض اجتماعی این بدسازی

با زمان آزاد می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: روحیه‌ی ضعیف، ناآرامی شهری، براندازی و شورش.
(به نقل از تئوبالد ۵۶)

رابرت تئوبالد، که جمله‌ی مارتین را نقل کرده، مقاله‌اش به نام «سایبرنتیک و معضلات بازسازماندهی اجتماعی» را با پیامی امیدوارانه‌تر درباره‌ی رهایی به پایان می‌برد: «انسان دیگر لازم نیست محنت بکشد: باید نقشی جدید در عصر سایبرنتی بیابد که لاجرم از هدف جدید تحقق خود به دست خواهد آمد» (۶۸-۶۹). در واقع تئوبالد، حامی سرشناس لایحه‌ی «درآمد تضمینی» در دهه‌ی ۱۹۶۰، یکی از «بازیگران» گفتمان به‌ظاهر غریب درباره‌ی «پایان کار» بود.

ندای این گفتمان هم از میان سرمایه‌داران و هم از میان منتقدان سرمایه‌داری شنیده می‌شد. برای مثال بیانیه‌های انجمن دانشجویان هوادار جامعه‌ی آزاد در آن زمان مسائلی مطرح می‌کرد مشابه با مسائلی که تئوبالد و دیگر نویسندگان جریان اصلی همکارش (نظیر آدمیرال هی من ریکوور) در کتاب *اثرات اجتماعی سایبرنتیک* از آن دم می‌زدند. فدراسیون کارگری و کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی آمریکا (AFL-CIO) موضعی مشابه داشت. مجمع آن‌ها در سال ۱۹۶۱ خطمشی زیر را اتخاذ کرد: «کاهش ساعات استاندارد کار بدون هیچ‌گونه کاهش دستمزد باید در حکم بخش حیاتی برنامه‌ی جامع ما برای حل معضل بی‌کاری، تبدیل پیشرفت پُرشتاب تکنولوژیک‌مان موهبت و نه مصیبت، و حمایت از سلامت اقتصادی و اجتماعی جامعه‌مان در دستور کار قرار گیرد» (به نقل از فرانسوا ۱۱۹). منتقدان سرمایه‌داری اتوماسیون و کاهش ساعات کاری را در حکم محصول ناگزیر توسعه‌ی صنعتی از سرمایه‌داری جدا می‌کنند. از نگاه آن‌ها توسعه‌ی صنعتی پیامدهایی مستقیم برای کارگران (و به‌ویژه کارگران سیاه‌پوست) دارد که دچار بی‌کاری «ساختاری» اند (به بیان دیگر استخدام نمی‌شوند چون مهارت لازم برای استخدام در مشاغل را ندارند). البته مباحث بسیاری پیرامون این ادعا در گرفت و بسیاری «نه‌گویان» برخاستند و مدعی شدند اتوماسیون و کامپیوتری کردن نه سبب‌ساز کاهش ساعات کار هفتگی است نه باعث افزایش بیکاری در کارخانجات (برای مثال سیلبرمن ۱۹۶۶).

در واقع تأثیر گروندریسه (که تا سال ۱۹۵۳ در اروپای غربی منتشر نشد) در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ و دهه‌ی ۱۹۶۰ به علت توانایی آشکار مارکس در پیش‌بینی رسیدن نوعی سرمایه‌داری برزخی (که ساعات کاری هفتگی کاهش می‌یابد و «زمان آزاد» کارگران به معضلی برای سرمایه بدل می‌شود) دوچندان شد. قطعاتی از گروندریسه نظیر مورد زیر از نگاه بسیاری در جنبش ضدسرمایه‌داری آن دوران تقریباً سرشتی پیش‌گویانه داشت: «توسعه‌ی سرمایه‌ی پایا درجه‌ای را نشان می‌دهد که علم عمومی جامعه، دانش، به

نیروی بارآور بی‌واسطه‌ای بدل شده است و از این رو، درجه‌ای را بیان می‌کند که شرایط فرآیند زندگی اجتماعی، خود تحت کنترل عقل عمومی قرار گرفته و بنا به آن از نو قالب‌ریزی شده است» (گروندریسه ۷۰۶ {۵۶۰}). مارکس گروندریسه، ابتدا فردی خیالباف شناخته شد که به کارخانه‌های شیطانی منچستر عمومیت می‌بخشد و سپس به نظریه‌پرداز نیاکانی عصر کار صفر بدل شد. من در مقام سردبیر زیروورگر، مجله‌ای که تا حدی با تکیه بر کاربست «قطعه‌ای درباره‌ی ماشین‌آلات» در زمان حال راه‌اندازی شد، می‌توانم شهادت دهم که فقط من نبودم که تأثیر چشمگیر گروندریسه بر فعالیت سیاسی و چهارچوب مفهومی در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ را می‌دیدم (نخستین ترجمه‌ی کامل انگلیسی گروندریسه به قلم مارتین نیکلاس در ۱۹۷۳ منتشر شد). هم آزاردهنده بود و هم زننده، انگار زندگی دزدکی کسی را کشف کرده باشی که خیال می‌کردی خوب می‌شناسی‌اش. موش کور پیر از سوراخش بیرون آمده بود و تبدیل شده بود به سایبورگی الماس‌دار در آسمان!

باین‌حال بسیاری اوقات روندهای اجتماعی عمده در همان لحظه‌ای رنگ می‌بازند که به سرچشمه‌ی مباحثات وسیع و گزنده بدل شده‌اند. در مورد بحث پیرامون ساعات کار هفتگی رو به کاهش که به باور بسیاری قرار بود نتیجه‌ی اتوماسیون و سایبرنتیک باشد هم همین واقعه رخ داد. ساعات کار هفتگی در ایالات متحد پس از آن که قریب به یک سده (به بیان دقیق‌تر از ۱۸۵۰ تا ۱۹۴۰) کاهش یافت، تثبیت شد و در حدود هفته‌ای ۴۰ ساعت در ۱۹۵۰ باقی ماند. به همین ترتیب واژگونی‌ای نیز در روندی بلندمدت در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ رخ داد: مزد واقعی، که از هنگام رکود ۱۹۷۴ مدام بالا رفته بود، رو به کاهش رفت و تا امروز راکد مانده است (ولف ۲۰۰۲). در واقع می‌توان عصر پس از جنگ جهانی دوم در ایالات متحد را به دو دوره تقسیم کرد: (۱) ۱۹۴۵-۱۹۷۵: ساعات کار روزانه ثابت ماند و مزد واقعی بالا رفت، و (۲) ۱۹۷۵ تا امروز: ساعات کار روزانه و مزد واقعی ثابت ماندند. (در حقیقت این باور که کارگران معامله‌ی طبقاتی تلویحی‌ای را «پذیرفتند» که کاهش بیشتر در زمان کار را رد می‌کرد تا «مصرف» افزایش یابد، گرچه برای دوره‌ی (۱) معقول است، برای دوره‌ی (۲) بی‌تردید مهمل است.)

مدتی وقت لازم بود که رنگ‌باختن دو روند عمده‌ی مربوط به مزد و ساعت کار که اساس ادعاها پیرامون تأثیر فناوری و علم در مباحثات استراتژیک آن دوران بود هضم شود و در دهه‌ی ۱۹۶۰ بسیار کم‌تر در این زمینه پیش‌بینی و تبیین مطرح شد. برخی اقتصاددانان نظیر هربرت نورت‌راپ و ادوارد دنیسون در آن زمان استدلال کردند که، با توجه به رشد اقتصادی، توانایی سرمایه برای پاسخ به کاهش ساعات کار به پایان رسیده است؛ بنابراین کاهش بیشتر ساعات کار هفتگی به کاهش نرخ سود می‌انجامد (نورت‌راپ ۱۹۶۶ و دنیسون ۱۹۶۲). یا، به بیانی مارکسیستی، توانایی سرمایه برای جایگزینی کاهش

ارزش اضافی مطلق با افزایش ارزش اضافی نسبی به نقطه‌ی عطف ازپافتادگی رسیده است. اما نظر اکثریت افراد در آن دوران هم‌راستا با پیش‌بینی قبلی کینز بود که سرمایه‌داران، با افزایش سرمایه‌گذاری در روش‌های علمی تولید، رفته‌رفته سطح زندگی شاهانه‌ای برای طبقه‌ی کارگر «فراهم می‌کنند» و به یک یا دو درصد نرخ سود دوران نوه‌هایشان تن خواهند داد! (سیرکا ۱۹۹۰) (کینز ۱۹۷۲ [۱۹۳۰])

پس از این پیش‌بینی‌های یکسره نادرست پیامدهای فناوری - علم از زبان چپ و راست آمریکا در دهه‌ی ۱۹۶۰ بدبینی نسبت به قدرت رهاکنندگی کار فناوری و علم در دهه‌های پس از آن تا امروز شکل گرفت. این بدگمانی هیچ‌ربطی به رکود فعالیت عقل عمومی نداشته، چرا که از دهه‌ی ۱۹۶۰ به این سو تحولی چشمگیر در مهندسی ژنتیک، صنعت کامپیوتر و رباتیک رخ داده است. اغلب ادعا شده که دلیل اصلی شکاکیت به فناوری ناشی از نقد جنبش زیست‌محیطی بر برونی‌سازی هزینه‌های تولید به دست سرمایه‌داری و رانه‌ی آشکار این نظام به سوی آخرالزمان جهانی بوده است. هنگامی که این هزینه‌های بیرونی به معادله آورده می‌شوند، ورود روش‌های عملی تولید اغلب به گونه‌ای نشان داده می‌شود که درست تا جایی سودمندند که آسیب به سلامت و محیط‌زیست ناشی از آن بر دوش کسانی می‌افتد که هیچ بهره‌ای از آن شرکت آلوده‌کننده نمی‌برند. در واقع اگر قرار است تولید بدون آلودگی و تلاشی اصیل برای «نجات سیاره» از پیامدهای آخرالزمانی انباشت سرمایه‌داری در کار باشد، باید کاهشی شدید در کاربست فرآیندهای تولید با فناوری پیشرفته (نظیر رآکتورهای اتمی) رخ دهد، و در واقع احتمالاً معکوس‌سازی کاهش ساعات کاری. ظاهراً طبیعت با کاهش کار سازگار نیست.

تبیین زیست‌محیطی تأثیر فزاینده‌ی بدگمانی به علم و فناوری بر جنبش ضدسرمایه‌داری در جای خود مفید است. اما تبیین دیگری نیز برای این تحول سیاسی و ایدئولوژیک وجود دارد که از بطن سنت مارکسیستی می‌آید: کار. یکی از نخستین نشانه‌های تردید نسبت به پیامدهای مرتبط با «کار صفر» در نتیجه‌ی ورود علم و فناوری به فرآیند تولید، از طریق بازفهم ساعات کاری بیان سیاسی یافت که جنبش فمینیستی، به‌ویژه نظریه‌پرداز - فعالان جنبش مزد برای کار خانگی، پایه‌گذار آن بود (دلا کوستا و جیمز ۱۹۷۳، فدریچی ۱۹۷۴).

دلا کوستا، جیمز و فدریچی در میانه‌ی شور و هیجان ناشی از کشف دوباره‌ی مارکسیسم آینده‌ی گروندریسه پرسیدند: چه کسی مسئول بخش نپرداخته‌ی ساعات کار است؟ فقط کارگران در دفتر، کارخانه یا مزرعه؟ آیا بخش نپرداخته‌ی کار در ساعات کاری شامل کار مورد نیاز برای بازتولید کارگر مزدی نیز هست؟ این کار ارزش‌آفرین مغفول مانده به بیرون از دفتر، کارخانه یا مزرعه نیز تسری می‌یابد،

اما هنگامی که محاسبه شود، ارزش اضافی تولیدی کار مزدی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. بی‌گمان زنان بخشی بزرگ از این کار را در ایالات متحد و سراسر جهان بر عهده دارند. هنگامی که این کار را به معادله‌ی دستمزد و سود وارد کنیم، آن‌گاه رفته‌رفته می‌بینیم که ورود عقل عمومی به تولید همان پیامدهایی را ندارد که مفسران سیاسی گروندریسه گمان می‌کردند. این‌جاست که ساعات کاری ۲۴ ساعتی کار خانگی (عمدتاً شامل کاری که از سده‌ها و حتی هزاران سال پیش برای زنان آشناست) با کار صفر تلافی می‌کند! در واقع این تناقض (یا به بیان صریح‌تر تضاد) در مرکز پروژه‌ی سیاسی‌ای بود که مجله‌ی زیرورورک {Zerowork} را در ۱۹۷۵ بنیان گذاشت.

یکی از پیامدهای عجیب و غریب بازتفسیر مفهومی کار روزانه همانا بازاریابی نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش بود، یعنی نظریه‌ای که کار را در حکم خالق ارزش و زمان کار را سنجه‌ی آن تعریف می‌کند. اما همانند بسیاری از رستاخیزها، آنچه احیا می‌شود کاملاً متفاوت با خود قبلی‌اش است. شکل اصلی کار در این احیا نوعی از کار بود که مارکس هرگز واقعاً آن را در نظر نگرفت، کار بازتابشی [۲] تولید و بازتولید نیروی کار. مارکس هر گاه تولید و بازتولید آن متافیزیکی‌ترین کالاها {نیروی کار - م} را در نظر می‌گرفت، به‌گفته‌ی کلیمن کاملاً فیزیکی‌گالیست می‌شد: «ارزش نیروی کار ارزش وسایل معاش لازم برای بقای دارنده‌ی آن است» (سرمایه، مجلد اول ۲۷۴). این بیان به معنای دقیق کلمه به ارزش کالاهای مورد استفاده در فرآیند بازتولید، و نه کار خود بازتولید، محدود می‌شود. غفلت بنیادی مارکس همان قدر عمیق بود که مفهوم ناممکن «ارزش کار» اقتصادسیاسی‌دانان که خود او دوست داشت بگوید اشتباه مقوله‌ای از رده‌ی «لگاریتم زرد» است (سرمایه، مجلد سوم ۹۵۷ {ص. ۸۳۱}).

هنگامی که زمان کار مشمول در بازتولید نیروی کار را وارد کنیم، به اصطلاح امکان کار صفر دوردست‌تر از هر زمان دیگری به نظر می‌آید، چرا که ممکن نیست ماشین‌آلاتی بتوانند هیچ زمانی را از کار زادن، پرورش کودکان، و نگهداری از بیماران و محتضران بکاهند، هر قدر هم مهندسان ژنتیک و پژوهشگران داروسازی وعده و وعید بدهند.

در واقع، گذشته از «کشف کار صفر»، آنچه بیش از پیش کشف می‌شد کارهای گوناگونی با سوبیه‌های متعدد بود که از سیاهه‌ی رسمی شغل‌ها و پیشه‌های «آزاد» و مزدی، یعنی دارای قرارداد رسمی، کنار گذاشته شده‌اند. کل گستره‌ای از کارهای بی‌مزد، بی‌قرارداد، پیشامدی، مجرمانه، و اغلب اجباری را باید در نظر گرفت تا از آن پس بتوان گوناگونی کارها را در جامعه‌ی سرمایه‌داری درک کرد. برای مثال، باید کار بدنی اغلب ناآگاهانه‌ای را به انگاره‌ی کار وارد کرد که با جذب ضایعات سمی محیط زیست ناشی از

فرآیند تولید سرمایه‌داری انجام می‌شود. همچنین باید کار شیب‌بردگی در فعالیت‌های غیرقانونی را در نظر گرفت که در بخش‌های مختلفی از جهان سرمایه‌داری شکل غالب کار است. کشف این تنوع کار در سی سال گذشته دنیایی جدید به روی مبارزه و سازماندهی طبقه‌ی کارگر گشوده است (استاپلز ۲۰۰۶).

از سوی دیگر، سرمایه در این تنوع کار (که اغلب آن را از دریچه‌ی بصیرت مبارزان طبقه‌ی کارگر تشخیص می‌دهد) سرچشمه‌های جدیدی برای انباشت می‌بیند. مهم‌ترین کانون برای این تلاش در صنایع دارای ترکیب ارگانیک پایین مبتنی بر تولید و بازتولید جسم و روح بود. به جای آن که این عرصه بی‌مزد رها شود و تأمین‌کنندگان غیرمستقیم و غیررسمی با کارگران مزدی تأمین شوند، مجموعه‌ای کامل از صنایع «خدماتی» در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ شکل گرفت که پس از چندی به مهم‌ترین شاخه‌های صنعت بدل شد. بی‌تردید این به علت مبارزه‌ی زنانی بود که وادار می‌شدند وضعیت بی‌مزدشان را نفی کنند و نمونه‌ای کلاسیک از این امر باشند که چگونه سرمایه مطالبات طبقه‌ی کارگر را به محرکی برای انباشت بدل می‌کند. این تحول در حوزه‌ی صنایع دارای ترکیب ارگانیک پایین متمرکز بود که دقیقاً ضدگرایش قانون نرخ نزولی سود و شکاف فراینده‌ی ترکیب ارگانیک که پیش‌تر اشاره کردم به آن نیاز داشت.

این ضدگرایش به تقسیم کار جدیدی انجامید که «کار خدمتی» را بیش از پیش در تولید و زراعت مسلط کرد، و به موجب آن «کار خدمتی» به معنای کار بازتولید سرمایه (کار دفتری و کار تنظیمی مرتبط با اطلاعات و نظارت) و بازتولید کارگران (از آشپزهای رستوران تا پرستاران آسایشگاه‌ها) است. این دگرگونی حفظ نرخ بیکاری در ایالات متحد را، دست‌کم در محدوده‌ی میانگین تاریخی، ممکن کرد، ساعات کار هفتگی را بی‌تغییر گذاشت، و مهار دستمزد واقعی را امکان‌پذیر ساخت، ولو ابعاد نسبی بخش‌های صنعتی و زراعی نیروی کار در ایالات متحد به شدت سقوط می‌کرد. هشدارهای دهه‌ی ۱۹۶۰ در خصوص سونامی بیکاری که قرار بود با اتوماسیون و کامپیوتری شدن رخ دهد به این ترتیب در سده‌ی بیست‌ویکم باطل شد.

در همین اثنا، کشف جهان جدید دستخوش انفجار معناشناختی تعریف‌های جدید کار شد، از «کار بازتولیدی» تا «کار عاطفی»، تا «کار غیرمادی» تا «کار شناختی» و علوم کاملاً جدید کار (فراتر از عناصر تیلوریسم). اقتصاددانانی نظیر گری بکر برنده‌ی جایزه‌ی نوبل دگرگونی‌های مفهومی و استراتژیک (موردقبول برای ایدئولوژی سرمایه و علم استراتژیک) را که برای ورود کار بازتولیدی به قلمرو انباشت نیاز بود عرضه کردند. نقش آن‌ها برای سرمایه همان نقشی بود که نظریه‌پردازان کارزار مزد برای کار

خانگی و سایر متفکران فمینیست نظیر ماریا میس برای جنبش ضد سرمایه‌داری ایفا می‌کردند (کافنتزیس ۱۹۹۹). بکر و پیروانش با مقایسه‌ی دائمی هزینه‌فرصت دور ماندن از کار مزدی با فایده‌ی کار بی‌مزد برای خود یا واحد خانواده (هرچه یا هرکس که در حوزه‌ی آن قرار می‌گرفت)، کارگران بیرون از بازار کار مزدی را در عرصه‌ی ارزش‌های نیابتی یا «قیمت‌های سایه» می‌دیدند. باین‌حال در هر دو سوی شکاف طبقاتی تشخیص می‌دادند که تلقی و واقعیت گوناگونی کارها به‌شدت افزایش یافته است و ارزش اصلی که در اقتصاد سرمایه‌داری تولید می‌شود نه اتومبیل، فولاد یا حتی کامپیوتر، بلکه نیرویی است که ارزش می‌آفریند.

این تشخیص دوسویه یقیناً کار را بار دیگر به دستور کار دهه‌ی ۱۹۷۰ و پس از آن آورد. نشان داد چرا به‌اصطلاح کاهش ساعات کاری که در سده‌ی میان ۱۸۴۸ و ۱۹۴۸ حاصل شد آن چیزی نبود که متفکران حامی یا مخالف سرمایه‌داری گمان می‌کردند (یعنی رهایی پیش‌رونده‌ی طبقه‌ی کارگر از کار، به‌جای چرخش بزرگ از بار کار از یک بخش طبقه به بخش دیگر). هنگامی که تنوع کار به پیش‌زمینه بیاوریم، مبارزه‌ی طبقاتی رسمی حول ساعات کاری (که قانون آن را مدون می‌کند)، که چه‌بسا متأثر از ورود محصولات عقل عمومی به تولید بود، بسیار بیشتر مفصل‌بندی می‌شود. کاهش ساعات کاری در کارخانجات بزرگ اغلب برای کارگران خانگی، نظافت‌چیان سرویس‌های بهداشتی، فروشندگان مواد مخدر، تلفن‌چی‌ها و کارگران اجباری حوزه‌ی کشاورزی جهان معنایی یکسره متضاد دارد. در واقع، بر اساس «قانون شکاف فزاینده‌ی ترکیب ارگانیک»، هر افزایشی در ورود علم و فناوری با افزایش ترکیب ارگانیک یک شاخه‌ی صنعت همپا است که به افزایشی معادل در ورود تولید با ترکیب ارگانیک پایین در شاخه‌های دیگر صنعت می‌انجامد. بنابراین، ورود علم و فناوری به تولید (که مارکس ۱۵۰ سال قبل با فصاحت تمام آن را در *گروندریسه* توصیف کرد) به فروپاشی شالوده‌ی سرمایه نمی‌انجامد. بنابراین، راه اصلی برای به بحران کشاندن سرمایه‌داری جلوگیری از توانایی‌اش برای شانه خالی کردن از پیامدهای نرخ نزولی سود است، و راه کار این است که کارگران استثمار در صنایع دارای ترکیب ارگانیک پایین را برای سرمایه دشوار کنند. این بصیرت به هر بیانی که درآمده به یکی از سرآغازهای جنبش ضد سرمایه‌داری امروز بدل شده است: تردید به قدرت علم و فناوری در رهایی کار.

نتیجه‌گیری: تصویر انقلاب از *گروندریسه* تا سرمایه

دو تصویر مارکس از انقلاب — انفجار بیرونی شالوده‌ها در *گروندریسه* و پاره‌شدن پوسته در مجلد نخست سرمایه — که در ابتدای نوشتار حاضر نقل شد، اکنون می‌توانند از دورنمای او و دورنمای ما درک شود. نخستین تصویر از سرمایه‌داری که رانه‌ی آن آفرینش نیروهای علم و تکنولوژی است تا از رقابت طبقه‌ی

سرمایه‌دار و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر بگریزد فقط برای اینکه «شالوده‌ی محدود»ش را نابود کند، در پایان برای مارکس منزوی که با هیجانی فزاینده اما تک‌افتاده شاهد بحران پولی و تجاری نظام در ۱۸۵۸ بود، کوبنده و قاطع بود. صحنه‌ی نمایش در ۱۸۶۷ تغییری چشمگیر کرده بود، نیروهای در میدان نه محصول کردوکار بیرونی نظام که با رواج علم و فناوری در صنعت پیش رانده می‌شد، بلکه طبقه‌ی کارگری بود که درون نظام قرار داشت و تهدید می‌کرد پوسته‌ی خشکیده‌ی سرمایه را می‌دراند. مارکس دیگر «از غیب» منتظر انقلاب نبود، آن را در گوشت‌وپوست احساس می‌کرد.

این تفسیر مبتنی بر این حقیقت است که مارکس پس از شکست کمون پاریس، به‌جای انتظار پرهیزکارانه برای بلوغ عقل عمومی، شروع به مطالعه‌ی جماعت‌گرایی نقداً موجود در سراسر سیاره کرد (نه فقط اخگرهای روبه‌خاموشی بریتانیا و اروپای غربی) (شانین ۱۹۸۳). در واقع صحنه از ماشین‌آلات فراانسانی درخشان گرون‌دریسه به ابشچیناهای روسی دگرگون شده بود! در حقیقت آخرین جمله‌ی آخرین نوشته‌ی منتشرشده‌ی مارکس در ۱۸۸۲ (پیشگفتار دومین ویراست روسی *مانیفست کمونیست*) این‌گونه بود: «اگر انقلاب روسیه به علامتی برای انقلاب پرولتری در غرب بدل شود، به‌نحوی که یکدیگر را تکمیل کنند، مالکیت اشتراکی کنونی بر زمین در روسیه می‌تواند نقطه‌ی عزیمت تحول کمونیستی باشد» (به‌نقل از شانین ۱۳۹).

سومین تصویر مارکس از انقلاب، رستاخیز جماعت‌گرایی پیش‌سرمایه‌داری، پژواک سیاسی مشابهی در اوایل سده‌ی بیست‌ویکم در بازارزیایی مبارزات برای کمون‌های نقداً موجودی دارد که می‌توانند در تحولات سیاسی و نظری ضدسرمایه‌داری دو دهه‌ی اخیر دنبال شوند (برای مثال ده آنجلیس ۲۰۰۶؛ فدریچی ۲۰۰۴؛ لاینبو ۲۰۰۸). اما این موضوعی است برای سالگردی دیگر.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *From the Grundrisse to Capital and Beyond: Then and Now* از George Caffentzis که با لینک زیر در دسترس است:

https://www.researchgate.net/publication/277043019_From_the_Grundrisse_to_Capital_and_Beyond_Then_and_Now

یادداشت مترجم

[۱] در ترجمه‌ی حاضر قطعات نقل‌شده از گروندریسه و مجلد سوم سرمایه از ترجمه‌ی فارسی این دو کتاب نقل شده‌اند. صفحات مربوط به این ترجمه‌ها در متن داخل {} آمده‌اند. مشخصات دو ترجمه: گروندریسه، کارل مارکس، ترجمه‌ی کمال خسروی و حسن مرتضوی، چاپ اول، ۱۳۹۹؛ سرمایه، مجلد سوم، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، چاپ دوم، ۱۳۹۹.

[۲] Reflexive labor: کار مولد غیرمستقیم دانشمندان و مهندسان که در ماشین‌ها، نظام‌های سازمانی و سایر فناوری‌های کاهنده‌ی کار و هزینه، عینیت یا تجسم می‌یابد.

منابع:

- Caffentzis, George. "On the Notion of a Crisis of Social Reproduction: A Theoretical Review." *Women, Development and the Labor of Reproduction*. Ed. M. Dalla Costa and G. Dalla Costa. Lawrenceville: Africa World Press, 1999. 153-187.
- Dalla Costa, Mariarosa, and Selma James. *The Power of Women and the Subversion of the Community*. Bristol: Falling Wall Press, 1973.
- De Angelis, Massimo. *The Beginning of History: Value Struggles and Global Capital*. London: Pluto Press, 2007.
- Denison, Edward F. *The Sources of Economic Growth in the United States and the Alternatives Before Us*. Supplemental Paper, No. 13. New York: Committee for Economic Development, 1962.
- Federici, Silvia. *Wages Against Housework*. Bristol: Falling Wall Press, 1974.
- Federici, Silvia. *Caliban and the Witch: Women, the Body and Primitive Accumulation*. New York: Autonomedia, 2004.
- Francois, William. *Automation: Industrialization Comes of Age*. New York: Collier Books, 1964.
- Gulli, Bruno. *Labor of Fire: The Ontology of Labor Between Economy and Culture*. Philadelphia: Temple UP, 2005.
- Keynes, John Maynard. The Economic Possibilities for Our Grandchildren (1930). In *Essays in Persuasion, The Collected Writings of John Maynard Keynes*, Vol. IX. London: Macmillan, 1972.
- Kliman, Andrew. *Reclaiming Marx's "Capital": A Refutation of the Myth of Inconsistency*. Lanham: Lexington Books, 2007.
- Linebaugh, Peter. *The Magna Carta Manifesto*. Berkeley: U of California P, 2008.
- Mandel, Ernest. *The Formation of the Economic Thought of Karl Marx: 1843 to "Capital."* Translated by Brian Pearce. New York: Monthly Review, 1971.
- Marx, Karl. *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy*. Translated with a Foreword by Martin Nicolaus. London: Penguin, 1973.

- Marx, Karl. *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume One. Translated by Ben Fowkes. London: Penguin, 1976.
- Marx, Karl. *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Three. Translated by David Fernbach. London: Penguin, 1981.
- Marx, Karl and Engels, Fredrick. *Karl Marx and Frederick Engels Collected Works, Vol 42: 1864-1868*. New York: International Publishers, 1987.
- Midnight Notes Collective. *The New Enclosures*. In *Midnight Notes Collective* (eds.), *Midnight Oil: Work, Energy, War 1973-1992*. New York: Autonomedia 1992.
- Negri, Antonio. *Marx Beyond Marx: Lessons on the Grundrisse*. Translated by Harry Cleaver, Michael Ryan and Maurizio Viano. New York: Autonomedia, 1991.
- Northrup, Herbert R. The Reduction in Hours. In Clyde E. Dankert, Floyd C. Mann and Herbert R. Northrup (eds.), *Hours of Work*. New York: Harper & Row, 1965.
- Rosdolsky, Roman. *The Making of Marx's "Capital."* London: Pluto Press, 1977.
- Shanin, Teodor. *Late Marx and the Russian Road. Marx and "the Peripheries of Capitalism."* New York: Monthly Review Press, 1983.
- Silberman, Charles E. *The Myths of Automation*. New York: Harper, 1966.